

تجرباتی

پرونده

آموزش ابتدایی

دوره ۱۶ - شماره ۸

اردیبهشت ۹۲



احترام

مجید درخشانی

دهشیر تفت، یزد

ناگهان یک پیکان سفید وارد حیاط مدرسه شد و دو نفر از آن پیاده شدند. آن‌ها را شناختم؛ رئیس اداره بود و معلم راهنما. چه طور توی این هوای سرد هوس باز دیدم به سرشان زده بود، خدا می‌دانست! از اینکه لباس نو تنم بود، خوش حال شدم. از روی صندلی بلند شدم و از پنجره بیرون را نگاه کردم. آن دو تند از راه‌پله بالا آمدند. رفتیم و در را باز کردم. هوای سرد بیرون به بدنم خورد و پشتم را لرزاند. هر دو خودشان را توی کلاس انداختند. با من دست دادند و گرم احوال‌پرسی کردند.

رئیس کنار بخاری ایستاد و گفت: «خسته نباشی آقای مدیر. عجب جای گرم و نرمی داری! قدرش را بدان.» بعد رو به بچه‌ها کرد و گفت: «قدر آقا معلمتان رو بدونین. حرفشون رو گوش کنین. احترامشون بذارین...» در همین موقع در باز شد و عباس قلی حاج و واج آمد تو. به رئیس سلام کرد و بعد در حالی که در را باز گذاشته بود، با اضطراب گفت: «آقا مستراح گرفته... بیاید بازش کنید!»

بی اختیار گفتم: «چشم!» بعد به رئیس و معلم راهنما که لیخن روی لبشان نشسته بود، نگاه کردم.

عباس قلی بیرون رفت و گفت: «آقا... زود باشید من خیلی مستراح...م گرفته...» گریه‌اش گرفته بود.

جلوی رئیس چه کار می‌توانستم بکنم؟ انگار با مخ زمین خورده بودم. مثل پدر مقصری دنبال پسر لوس و بی‌ادب خود از کلاس بیرون آمدم و به طرف مستراح! راه افتادم. چاره‌ای نبود؛ باید آن را باز می‌کردم!

عکس از وحید قاسمی زرنوشه هفتمین جشنواره عکس رشد



آن سال از بد روزگار، معلم ده زورآباد شده بودم. دهی کوچک و دورافتاده که اکثر اهالی آن مهاجرت کرده و به شهر رفته بودند.

کل شاگردانم ده نفر بودند. سه نفر اول، دو نفر دوم، یک نفر سوم، یک نفر چهارم و سه نفر هم پنجم. همه کاره‌ی مدرسه هم خودم بودم: «فراش و معلم و مدیر». روزی از روزهای دی‌ماه، هوا گرفته و سرد بود. از سوز سرما برخلاف روزهای قبل بچه‌ها میلی به بیرون رفتن نداشتند. اگر هم اجازه می‌گرفتند و می‌رفتند، زود در حالی که سر و صورتشان از سرما سرخ شده بود، برمی‌گشتند. من هم کت و شلوار تازه‌ام را پوشیده و صندلی‌ام را گذاشته بودم کنار بخاری نفتی و همان طور که از گرما لذت می‌بردم، برای کلاس پنجمی‌ها املا می‌گفتم.

ناگهان عباس قلی که کلاس اولی و ریزه‌میزه بود، بلند شد و دستش را بالا برد. پرسیدم: «چی؟ دوباره می‌خواهی چغلی کنی؟»

عباس قلی سرش را بالا برد و گفت: «نه... آقا. می‌خوام برم توالت.»

گفتم: «بفرما! چه عجب این دفعه نمی‌خواستی چغلی کنی!»

عباس قلی بیرون رفت.

عظیمه السادات سیدبزرگر - زهرا حسینی

دو آموزگار از استان اردبیل

به یاد امیدزاده



خبر ۱۸ بهمن ماه ۱۳۷۶ تکان دهنده بود: «حسن امیدزاده معلم کلاس پنجم روستای بیجارسر، از شهرستان شفت (استان گیلان) بی محابا به دل آتش زد و ۳۰ دانش آموز کلاس دوم را نجات داد. با بسته شدن در کلاس، او نیز در میان شعله های آتش گرفتار و به شدت دچار سوختگی شد.»

خبر ۲۸ تیرماه ۱۳۹۱ هم کوتاه بود: «یکی دیگر از قهرمانان درس «فداکاران» کتاب بخوانیم کلاس سوم ابتدایی به دیار باقی شتافت.»

با شنیدن نام و کار **حسن امیدزاده** بی اختیار اشک از دیدگانمان سرازیر شد و



ششمی‌ها خبرنگار شدند!



«اولین گام ششمی‌ها» ماهنامه‌ای علمی، فرهنگی، هنری و متعلق به دبستان فردوس خمینی شهر است که از سال تحصیلی ۹۲-۱۳۹۱ منتشر می‌شود.

هدف این نشریه که به ابتکار **الهام نورائی** (آموزگار پایه‌ی ششم) و **نرگس شریفی** (مدیر مدرسه) انتشار می‌یابد، کمک به دانش‌آموزان پایه‌ی ششم است که آرزوی نشان رفتن به دوره‌ی راهنمایی بوده ولی با تغییر تحولات در ساختار نظام آموزشی هم‌چنان در دبستان هستند.

نورائی می‌گوید: «وقتی قرار شد در سال تحصیلی جاری آموزگار پایه‌ی ششم باشم، نگران بودم که با این دانش‌آموزان چه کار کنم، پس کارهایی را تدارک دیدم، جالب‌ترین آن‌ها این بود که برای تعدادی از بچه‌هایی که تابستان گاه‌گاهی به مدرسه سر می‌زدند و قرار بود شاگردم باشند، کلاس خبرنگاری تشکیل دادم. به کمک مدیر مدرسه و این بچه‌ها تصمیم گرفتیم ماهنامه‌ای به اسم اولین گام ششمی‌ها در حد مدرسه‌مان چاپ کنیم و نخستین شماره را روز اول مهر به همه‌ی بچه‌های دبستان دادیم. با این کار خوش‌حالی و امیدواری را در دانش‌آموزانم دیدم و در شماره‌های بعدی هم همین حس و حال در آن‌ها بود.»

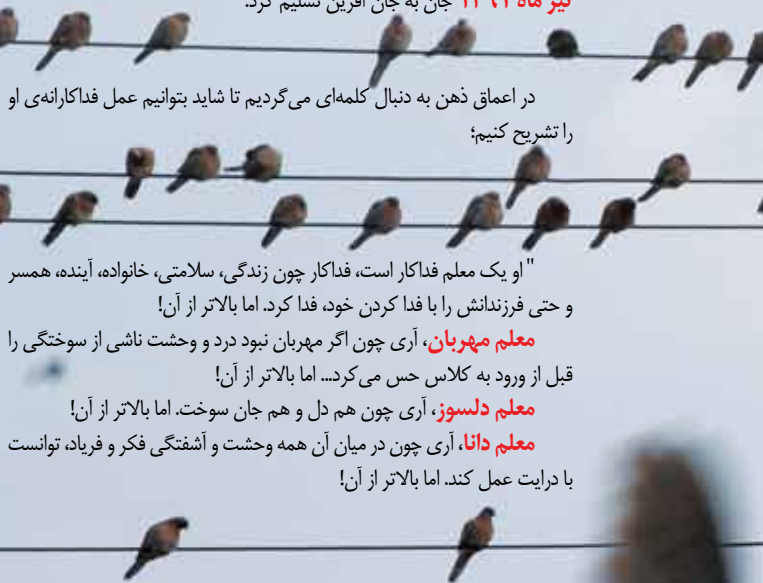
از جمله مطالب این نشریه می‌توان به این موارد اشاره کرد:

- گزارش فعالیت‌ها و عملکرد ماهیانه‌ی مدرسه
- سرگرمی‌هایی از قبیل جدول، معما و مطالب خنده‌دار
- داستان‌های آموزنده
- مصاحبه‌های کوتاه با آموزگاران مدرسه.

محتوای نشریه را دانش‌آموزان پایه‌ی ششم گردآوری و تهیه می‌کنند. این کار از یک‌سو می‌تواند زمینه‌ساز فعالیت‌های گروهی و تقویت روابط اجتماعی آن‌ها شود و از سوی دیگر، دانش‌آموزانی را که شاید به‌دلیل ماندن در دوره‌ی دبستان کمی احساس بی‌انگیزگی می‌کنند، به فعالیت وا دارد.

ناخودآگاه لحظه‌ای بهت‌زده در زمان و مکان به پرواز درآمدیم و به یک‌باره خود را در مدرسه‌ی روستای بیجار سر یافتیم.

بخاری کلاس آتش گرفته بود، آتش بی رحمانه می‌خروشید و زبانه می‌کشید تا کلاس و دانش‌آموزان درونش را بلعد. امیدزاده بی‌درنگ در را باز کرد و وارد کلاس شد، کودکان وحشت‌زده فریاد می‌زدند و نمی‌دانستند چه کنند. **امیدزاده** با سرعتی باور نکردنی بچه‌ها را از میان شعله‌های آتش به معلم کلاس دوم می‌داد و بدین شکل آن‌ها را از کلاس خارج می‌کردند. کم‌کم دود و آتش و وحشت کلاس را به کوره‌های سوزان تبدیل کرد، با خروج آخرین کودک ناگهان در کلاس بسته شد و چون از داخل دستگیره نداشت، دیگر باز نشد... او که به شدت از ناحیه‌ی سر و صورت و دست دچار سوختگی شده بود ۱۵ سال با درد و رنج ولی با افتخار زندگی کرد تا این که در **۲۸ تیر ماه ۱۳۹۱** جان به جان آفرین تسلیم کرد.



در اعماق ذهن به دنبال کلمه‌ای می‌گردیم تا شاید بتوانیم عمل فداکارانه‌ی او را تشریح کنیم؛

"او یک معلم فداکار است، فداکار چون زندگی، سلامتی، خانواده، آینده، همسر و حتی فرزندانش را با فدا کردن خود، فدا کرد. اما بالاتر از آن!

معلم مهربان، آری چون اگر مهربان نبود درد و وحشت ناشی از سوختگی را قبل از ورود به کلاس حس می‌کرد... اما بالاتر از آن!

معلم دلسوز، آری چون هم دل و هم جان سوخت. اما بالاتر از آن!
معلم دانا، آری چون در میان آن همه وحشت و آشفتگی فکر و فریاد، توانست با درایت عمل کند. اما بالاتر از آن!

معلم ایثارگر، آری ایثارگر است چون از

ایثار جانش برای نجات دیگران دریغ نکرد. اما بالاتر از آن!

یافتیم. **آری معلم، بی‌هیچ پسوند و**

پیشوندی، چون معلم است که در لحظه‌لحظه‌ی

حضورش در کلاس، چه هنگام تدریس و چه هنگامی که

حادثه‌ای برای دانش‌آموزانش رخ داده باشد، چون شمع می‌سوزد و

حتی با ارزش‌ترین داشته‌ی خود یعنی جان راه عاشقانه پیشکش می‌کند.

معلم بزرگوار حسن امیدزاده، نام و یادت همیشه زنده و جاوید باد."

معلمی سرشار است از ثنیه‌های بزرگ، از تصمیم‌های بزرگ، از

نام‌های بزرگ، از یادهای بزرگ... بچه‌ها و بزرگ‌ترهای روستای

بیجار سر هنوز از او به بزرگی یاد می‌کنند. بچه‌ها و بزرگ‌ترهای

شهر و روستای من چطور؟



گفت‌وگو: نورمحمد خادمی‌فرد

چیزی به اسم دانش آموز ضعیف وجود ندارد

ماشاءالله صادقی متولد ۱۳۳۷ و فوق‌دیپلم آموزش ابتدایی است. حدود ۲۴ سال در پایه‌ی پنجم درس داده و از مهرماه ۱۳۹۱ مشغول تدریس در پایه‌ی ششم است. او سابقه‌ی تدریس در مدارس منطقه‌ی ۱۶ آموزش و پرورش شهر تهران از جمله صادقیان، دانش، اخوت، مدرس، صابرین و شهید بهشتی را دارد و هم‌اکنون آموزگار دبستان امام سجاده(ع) و سرگروه آموزشی پایه‌ی ششم منطقه‌ی ۱۶ است. از طریق یکی از اعضای شورای برنامه‌ریزی مجله، با ایشان و ابتکاراتی که در کلاس‌هایش به خرج می‌دهد، آشنا شدیم. ماحصل گفت‌وگوی ما با این آموزگار پر تلاش و خلاق در پی آمده است.

نظر دانش‌آموزان راجع به شغل‌هایی که قبلاً می‌گفتند دوست ندارند، تغییر کرده است. دانش‌آموزان می‌فهمند که می‌توانند هر شغلی داشته باشند و مهم انسان بودن و رعایت اصول اخلاقی شغل است. هم‌چنین آن‌ها از این طریق پرسشگر بار می‌آیند و می‌توانند با دیگران ارتباط برقرار کنند. وقتی فیلمی نمایش داده می‌شود، از آن‌ها می‌خواهم خلاصه‌ای از آن بنویسند. این کار به‌همین‌جا

ختم نمی‌شود، بلکه کتاب‌های کم‌حجمی نیز در اختیارشان می‌گذارم که خلاصه کنند و این مهارت در

به دانش‌آموزان می‌گویم هر شغلی که از آن بدشان می‌آید، بنویسند. بعد، از آن‌ها می‌خواهم که راجع به همان شغل به تحقیق بپردازند. بدین صورت که ۱۵-۱۰ سؤال را طراحی کنند و از صاحب آن شغل بپرسند.

* رفاقت با دانش‌آموز موجب تسهیل فرایند یاددهی-یادگیری می‌شود *

بدین ترتیب، در طی ۴۵ دقیقه، به تعداد دانش‌آموزان مشاغل گوناگون معرفی می‌شوند. متوجه می‌شوم که

* راجع به تدریس شما نکاتی را شنیده‌ایم. صحبت‌هایتان را با همین موضوع و ابتکارات خود شروع کنید.

* تدریس من دانش‌آموزمحور است. برای مثال،

نمونه‌ی فعالیت را روی تابلو می‌نویسم و راجع به آن توضیح می‌دهم. سپس دانش‌آموزان کار را دنبال می‌کنند. معتقدم وقتی دانش‌آموز در فرایند یادگیری

مشارکت می‌کند، مثلاً با قیچی کاری انجام می‌دهد و اندازه‌گیری می‌کند، هم یاد می‌گیرد و هم دلگرم‌تر می‌شود. او لمس می‌کند، می‌سازد، می‌بیند و می‌شنود. این یادگیری است، نه این که لقمه‌ی حاضر و آماده در اختیار دانش‌آموز قرار گیرد.

در تمام دروس از ابزار و رسانه‌ها مثلاً از فیلم، دست‌ساخته‌های بچه‌ها و طبیعت استفاده می‌کنم. ریشه‌ی یک کلمه را می‌گویم و از دانش‌آموزان می‌خواهم هم‌خانواده‌های آن را روی کاغذ بنویسند و با قیچی آن را ببرند. آن‌ها نیز کلمات هم‌خانواده را به شکل ابر یا ده‌پایی قیچی می‌کنند. کل دانش‌آموزان درگیر فعالیت می‌شوند.

حدود ۱۷-۱۶ سال پیش، مدیر مدرسه پشت در کلاس می‌آمد و می‌گفت صدای دانش‌آموزان خیلی زیاد است. من هم می‌گفتم کلاسی که از آن صدا نمی‌آید، کلاس مرده است. کارهایی می‌کردم که عملاً مورد تمسخر قرار می‌گرفت، ولی الان همان اقدامات و حرف‌های من مورد پذیرش قرار گرفته است.



عکس: رضا بهرامی



این مورد چیست؟

* برای دائر کردن یک مطب، اول باید وسایلش را تأمین کنیم و فقط وجود ساختمان کفایت نمی‌کند. پایهی ششم از یک جهت اقدام مثبت و از جهتی دیگر منفی است چون همه‌ی مدارس امکانات لازم برای اجرای این کار را ندارند. وقتی به دانش‌آموزان می‌گوییم سرکه و جوش شیرین به مدرسه بیاورید، می‌گویند: «پول نداریم.» اگر امکانات تأمین و حداقل یک سال اجرای آزمایشی می‌شد و معلمان مواد و وسایل مورد نیاز را برآورد می‌کردند، شرایط بهتری به‌وجود می‌آمد. معلمان به دلیل نبود امکانات، به پیاده‌سازی پایهی ششم قادر نیستند. وقتی معلم و دانش‌آموز در منزل رایانه ندارند و کار کردن با آن را بلد نیستند، چطور می‌توان از درس کار و فناوری استفاده کرد؟ من درختم، وقتی ریشه‌ام ضعیف است، چطور ثمر دهم؟

اگر قرار است کتابی تألیف شود، باید از معلمان نظرسنجی کنند و مناطق بهره‌مند و بی‌بضاعت را مورد توجه قرار دهند. در مورد پایهی ششم عجله شد. حجم برخی کتاب‌ها زیاد است و معلمان فرصت اتمام آن را ندارند. زمانی به ما می‌گفتند در طراحی سؤال، طوری عمل کنید که دانش‌آموز ضعیف نمره‌ی ۱۴ بگیرد.

ولی الان این‌طور نیست. دانش‌آموز ضعیف، همیشه ضعیف می‌ماند. محتوای جدید نیازمند زمان بیشتری است. «بخوانیم، بنویسیم» خیلی خوب است. فقط اشکالات چاپی دارد. در یکی از دروس، از دانشمندان خارجی نام برده شده است در حالی که ما دانشمندان زیادی داریم و می‌توانیم از این افراد نام ببریم.

طوری که آن‌ها آخرین کسانی هستند که هنگام اتمام زنگ، کلاس را ترک می‌کنند. اگر میان معلم و دانش‌آموز رفاقت و دوستی برقرار نشود، تدریس را باید دور انداخت. این تجربه‌ی من طی این سال‌هاست. از ۱۶ سالگی تدریس کرده‌ام. هنوز کلاس دهم بودم که به کلاس دوازدهم درس می‌دادم. یکی از مدارسی که ابتدای کارم در آنجا بودم، آمار قبولی هفت درصد داشت. مدیر مدرسه خیلی با من همراه بود و گفت هر طور می‌خواهی، عمل کن. قبولی آن سال به ۵۴ درصد رسید.

از ۲۵ دانش‌آموز برای نمایش کمدی استفاده می‌کنم. بچه‌های گوشه‌گیر و منزوی را شناسایی و وارد نمایش می‌کنم. حتی در مدارس دیگر به اجرای نمایش می‌پردازیم. بدین ترتیب آن‌ها از انزوا خارج می‌شوند. روزی نیم ساعت بچه‌ها را از تهل می‌خندانم. حتی برای پایه‌ها و مدارس دیگر نیز این کار را انجام می‌دهم. طوری عمل می‌کنم که دانش‌آموزانی که در کل دوران تحصیل شان چندبار بیشتر پای تابلو نیامده‌اند، مکرر جلوی تابلو حاضر شوند تا بدین ترتیب اضطراب آن‌ها از میان برود. قبل و در حین برگزاری امتحان نیز با گفتن یک لطیفه، موقعیت خوشایندی برای بچه‌ها ایجاد می‌کنم که به راحتی و بدون اضطراب کارشان را انجام دهند. چیزی به اسم دانش‌آموز ضعیف وجود ندارد. به

* به دانش‌آموزان برچسب نمی‌زنم و تا می‌توانم آن‌ها را در گروه قرار می‌دهم. وقتی این کار صورت گرفت، دانش‌آموز احساس وجود کرده و می‌تواند خود را مطرح کند

دانش‌آموزان برچسب نمی‌زنم و تا می‌توانم آن‌ها را در گروه قرار می‌دهم. وقتی این کار انجام شد، دانش‌آموز احساس وجود کرده و می‌تواند خود را مطرح کند. به

* وقتی معلم و دانش‌آموز در منزل رایانه ندارند و کار کردن با آن را بلد نیستند، چطور می‌توان از درس کار و فناوری استفاده کرد؟

قول امروزی‌ها انرژی مثبت به آن‌ها می‌دهم. حتی دانش‌آموزانی که مردود می‌شوند، سال بعد که مرا می‌بینند، احترام زیادی برایم قائل می‌شوند. اعتقادی به معلم نمونه‌شدن ندارم، چون باعث کدورت میان همکاران می‌شود.

* از سال تحصیلی جدید، شاهد راهاندازی پایهی ششم بودیم. نظر شما در

آن‌ها تقویت می‌شود.

به بچه‌ها می‌گویم که کسر مربوط به هر کدام از رنگ‌های به کار رفته در پرچم کشورها را بنویسند. بدین ترتیب دروس مختلف با هم ترکیب می‌شوند. کاربرد علوم را در عرصه‌ی زندگی به بچه‌ها آموزش می‌دهم. برای آزمون، در تابستان سوالات را آماده می‌کنم، چون در وقت کلاس صرفه‌جویی می‌شود. حتی چند مدرسه‌ی دیگر نیز از همین آزمون‌ها استفاده می‌کنند. به اولیا می‌گویم شما برای خرید یک پفک حدود ۶۰۰ تومان هزینه می‌کنید، در حالی که چنین آزمون‌هایی فقط ۱۵۰ تومان هزینه دارد. بدین ترتیب آن‌ها هم با من همراه می‌شوند. پس از آزمون بلافاصله بازخورد می‌دهم تا دانش‌آموزان به نقاط ضعف خود پی ببرند.

* از فعالیت‌های فرهنگی - تربیتی و نوع ارتباط با دانش‌آموزان هم صحبت کنید.

* در درس هنر به دانش‌آموزان می‌گویم پاهایتان را روی کاغذ بگذارید و شکل آن را بکشید و پشت آن، شماره‌ی پاهایتان را بنویسید. این کار بهانه‌ای است که بچه‌های بی‌بضاعت را به مغازه‌های معرفی کنم تا کفش در اختیارشان قرار دهند.

۲۳ سال است که دانش‌آموزانم را به دل طبیعت می‌برم. همه با هم هزینه‌ها را تقبل می‌کنیم. جوجه را در منزل آماده می‌کنم. خانواده‌ها هم برنج را آماده می‌کنند. یک مینی‌بوس را کرایه می‌کنیم و به فرح‌زاد می‌رویم. از آنجا چند مائشین می‌گیریم و راهی ایستگاهی به نام

«آب زندگانی» می‌شویم.

غذا می‌خوریم و نماز جماعت می‌خوانیم. بچه‌ها به نظاره‌ی کوه‌ها و زیبایی‌های آفرینش می‌پردازند. این کار هم تفریح است و هم باعث تعاون و احساس با هم‌بودن

می‌شود. دانش‌آموزان یاد می‌گیرند که باید جوراب و ظرف غذایشان را بشویند. ماهی یک‌بار این برنامه در روزهای جمعه برگزار می‌شود. برای این که مشکلی در زمینه‌ی هزینه‌ها به‌وجود نیاید، چهار نفر از اولیا هم حضور دارند و خودشان هزینه‌ها را پرداخت می‌کنند. اگر در انتهای اردو، هزینه‌ها بیشتر از پول جمع‌آوری شده باشد، خودم تقبل کرده و

فکر می‌کنم انگار چند مهمان داشته‌ام. در اردوها به دانش‌آموزان می‌گویم بهترین نقاش دنیا خداوند است. به طبیعت نگاه کنید. همان‌جا یک نمایش هم بازی کرده و انرژی خود را تخلیه می‌کنند و به خانه برمی‌گردند.

رفاقت با دانش‌آموز موجب تسهیل فرایند یاددهی - یادگیری می‌شود. به محض احساس خستگی دانش‌آموزان در کلاس، شروع به گفتن لطیفه می‌کنم،

شهین صادقی

آموزگار دبستان، آبادان

سرما

به یاد دخترکان زیبا و عزیزی که

در مدرسه‌ی شین‌آباد دچار حادثه شدند

صبح یک روز زیبای پاییزی که هوا خیلی هم سرد نبود، پس از انجام مراسم آغازین، بچه‌ها با صف وارد کلاس می‌شدند و می‌خواندند:

هوا شده کمی سرد

روی زمین بر از برگ

ابر سیاه و سفید

رو آسمون را پوشید...

این هم‌خوانی کودکان باعث می‌شد با نشاط بیشتری در کلاس حاضر شوند. وارد کلاس شدم، گونه‌ی برخی از دخترکان قرمز شده بود و عده‌ای هم دست‌ها را به هم می‌مالیدند. هنگامی که چهره‌ها را دیدم، برای شروع کار با خنده گفتم: «ای بابا! این جا و سرما؟! لطفاً کتاب‌ها را باز کنید تا درس را شروع کنیم.» همه ناله کردند: «خا... نوم... هوا سرده!» همه‌های در گرفت.

- خا... نوم... اجازه! هوا سرد شده، بخاری برقی را روشن کنید.

شعار بخاری! بخاری! سر داده شد. پرچم سفید را بالا بردم و تسلیم شدم. بچه‌ها با هجوم و بی‌اجازه کنار بخاری برقی جمع شدند و خود را گرم می‌کردند.

چند دقیقه کنار آن‌ها ایستادم و درباره‌ی بچه‌های روستاهای مناطق سردسیر و شیوه‌ی گرم کردن کلاس و سختی‌های آن حرف زدم. لحظه‌ای نگاهم به مهرگان افتاد که با دقت به کلماتی که از دهانم درمی‌آمد، گوش می‌داد. احساس کردم بغض گلویش را گرفته است. سرش را پایین انداخت و نم‌اشکی از گوشه‌ی چشمانش به پایین غلتید. آرام گفتم: «عزیز دلم! مهرگان! اتفاقی افتاده؟» به نشانه‌ی تأیید سر تکان داد و بغض آلود گفت: «خانم اجازه! دیشب اخبار گفته که بخاری نفتی کلاسی در «شین‌آباد» آتش گرفته و دخترها در آتش سوخته‌اند... صدای حق مهرگان در کلاس پیچید. من و بچه‌های کلاس در سکوت و با بهت و حیرت به او نگاه می‌کردیم. از بخاری فاصله گرفتیم. او را بوسیدم و گفتم: «به‌نظر شما چه کنیم؟» با خنده‌ی کم‌رنگی گفت: «خانم اجازه! این‌جا که خیلی سرد نیست، سرما هم طولانی نیست! بخاری برقی کلاس، لباس گرم، دست‌کش، شال گردن‌ها را جمع کنیم و برای دوستانمان بفرستیم تا از بخاری نفتی استفاده نکنند و دچار حادثه نشوند.» بچه‌های کلاس او را نگاه کردند و... سپس... بوسه‌باران. صبح روز بعد بچه‌ها وارد کلاس می‌شدند و می‌خواندند:

آباد باش ای ایران

آزاد باش ای ایران

از ما فرزندان خود

دل‌شاد باش ای ایران

این در حالی بود که روی میز پُر شده بود از هدیه‌های بسته‌بندی شده برای بچه‌های شین‌آباد.

سرها زیر میز!

زهرا عبدالله زاده مقدم

آموزگار پایه‌ی دوم دبستان پسرانه‌ی شاهد، بشرویه

یک روز در کلاس ریاضی مشغول تدریس مسئله‌ای بودم که بچه‌ها با حدس و آزمایش باید به آن جواب می‌دادند. مسئله را این‌طور شروع کردم: «چوپانی می‌گوید: در طولیام روی هم چهار شترمرغ و گوسفند دارم. آن‌ها روی هم ۱۴ پا دارند. از پایین در طولیام نگاه کردیم تا پاهای آن‌ها را ببینیم.»

یک دفعه بیشتر بچه‌ها که غرق گوش کردن بودند، سرها را پایین گرفتند و به زیر میزها نگاه کردند. انگار در متن قصه قرار گرفته بودند و من هم که از این کار بچه‌ها متعجب شده بودم، خنده‌ام گرفت و با نشاطی مضاعف به تدریس ادامه دادم.



جوگیر!

مهوش توکل

آموزگار پایه‌ی ششم، دبستان استقلال نصرآباد، رضویه‌ی مشهد

آن زنگ تاریخ داشتیم. درس در مورد بناهای تاریخی شهر اصفهان بود. پس از آن که درس را برای دانش‌آموزان توضیح دادم، به منظور ارزش‌یابی پایانی، رو به یکی از دانش‌آموزان کردم و او را صدا زدم: «رضا عباسی». با دیدن چشم‌های گردشده‌ی آن دانش‌آموز و صدای خنده‌ی دانش‌آموزان دیگر، متوجه شدم که او را با نام هنرمند بزرگ زمان سلسله‌ی صفویه، رضا عباسی صدا زده‌ام. با آن که به شدت خنده‌ام گرفته بود، رو به دانش‌آموزان کردم و گفتم: «یاد بگیرید! مثل این که جو درس بیشتر از شما مرا گرفت!»



تصویر برگ: ابی‌دا محمد



بره‌های اطراف مدرسه، مشکل مراحل کردند!

پرسش از مؤلفان کتاب ریاضی دوم ابتدایی:
«اگر تعداد دانش‌آموزان مدرسه‌ی ما به یک عدد سه رقمی نرسید، تکلیف چیست؟»

هرمز علی‌زاده

آموزگار دبستان عشایری کمیل، آبدانان ایلام



در صفحه‌ی ۹۱ کتاب ریاضی دوم ابتدایی آمده است: «تعداد دانش‌آموزان دبستان خود را می‌توانید با یک عدد سه رقمی بیان کنید.»

– با دیدن این جمله به سرعت این سؤال به ذهنم خطور کرد: «وقتی که نزدیک به ۶۰ درصد مدارس ابتدایی شهر ما، زیر ۱۰۰ نفر دانش‌آموز دارد – در سراسر کشور هم ممکن است شرایط و وضع به این منوال باشد – آیا طرح این‌گونه سؤالات در کتاب درسی، جای بحث و ایراد و اشکال ندارد؟»

بنده وقتی به این سؤال رسیدم، برای آن که پاسخی به آن داده باشم به ابتکاری جدید و مفرح دست زدم؛ به خانه‌ی یکی از عشایر منطقه رفتم و از او خواستم تا بره‌های ناز‌آش را مدتی در اختیار ما بگذارد تا شاید به کمک آن‌ها و سه دانش‌آموز گلم و خود بنده‌ی نوعی، به یک عدد سه‌رقمی برسیم. باز هم بعد از شمردن آن‌ها، نتوانستیم به یک عدد سه‌رقمی برسیم اما صاحب محترم بره‌ها به ما قول داد که به محض رسیدن بهار و متولد شدن بقیه‌ی بره‌ها، با ما همکاری کند تا بتوانیم یک عدد سه‌رقمی را جمع‌وجور کنیم. از طرف دیگر، حتماً مؤلفان محترم هم قول می‌دهند که از این به بعد سؤالات را به‌گونه‌ای مطرح کنند که در همه‌ی محیط‌ها، پاسخ مناسب و درخوری برای آن‌ها وجود داشته باشد و اگر امکان اصلاح و حذف سؤال وجود ندارد – دست‌کم تصویر دانش‌آموزان صفحه‌ی ۵۵ کتاب ریاضی دوم به صفحه‌ی ۹۱ انتقال داده شود؛ زیرا هم دو مثال برای صفحه‌ی ۵۵ اضافه است و هم در صورت انتقال تصویر یاد شده، آن آقای محترم می‌تواند به دور از سروصدای دانش‌آموزان، به شمارش و دسته‌بندی اسکناس‌هایش بپردازد.





هفته‌ی معلم وبازتاب‌های لذت‌معلمی

پنجمین

اشاره

انتشار سرمقاله‌های شماره‌ی ۳ و ۴ مجله با عنوان «لذت معلمی» و «باز هم لذت معلمی»، بازتاب‌های فراوانی داشت. در همان ماه‌های آذر و دی ۹۱، عده‌ی فراوانی از خوانندگان مجله درباره‌ی این دو یادداشت اظهار نظر کردند. تعدادی برایمان مطلب فرستادند و خوانندگانی هم اظهار نظرهای خود درباره‌ی این نوشته‌ها را در وب‌نوشته‌ی سردبیر مجله قرار دادند. از میان تعداد فراوانی بازتاب، سه مورد را انتخاب کرده‌ایم که همزمان با هفته‌ی معلم، در پی می‌آوریم.

باز هم لذت معلمی و یک نامه

محمد فایق مجیدی - سندج

دو یادداشت از سردبیر محترم مجله - آقای مجدفر - با عنوان لذت معلمی را خواندم و همین یادداشت، مرا بر آن داشت، نامه‌ی یکی از دانش‌آموزانم را بعد از ۱۲ سال مرور کنم.

در اولین سال خدمتیم میان دو نفر از دانش‌آموزانم که بر سر شاگرد اول شدن رقابت می‌کردند، اختلاف افتاد. بالاخره یکی اول شد اما آنچه باعث شد او اول شود اختلاف در نمره‌ی انشا بود و همین باعث شد دانش‌آموز دوم اعتراض کند. من اصرار کردم که نمره را واقعی دادم و تغییر نخواهم داد و برای دانش‌آموز معترض داستانی از سعدی را نقل کردم. سال‌ها از این ماجرا گذشت و من بعد از نه سال تدریس در روستا به مرکز شهر زادگاهم - دهگمان - منتقل شدم. پرشورت از گذشته کار می‌کردم و معلمی را باور داشتیم تا این که روزی یکی از دانش‌آموزان نامه‌ای را از همان دانش‌آموز مدرسه‌ی اولین سال خدمتم آورد و گفت: «دیشب در خانه‌ی ما ذکر خیر شما بود و این نامه را یکی از شاگردانت که اکنون دانشجویست برایت فرستاده است» اکنون که این یادداشت را می‌نگارم، دوازده سال از تاریخ نگارش نامه و بیست و یک سال از تدریس من می‌گذرد و من آن نامه را نزد خود نگاه داشته‌ام و بر این باورم که هرچند همه‌ی شاگردان کار ما معلمان را باز خورد نمی‌دهند و یا دیر باز خورد می‌دهند اما یادگیری، کاری آبی نیست و در طول زمان اتفاق می‌افتد و به قول هنری آدامز، معلم یک عمر اثر می‌گذارد، ولی هرگز نمی‌داند نفوذش کجا متوقف می‌شود! اکنون نه به رسم خودستایی بلکه برای انتقال و ثبت یک تجربه، نامه‌ی وریا بختیاری، شاگرد خوبم را بدون کم و کاست می‌آورم:

«به کسی که از او احترام می‌آموزید، احترام بپوشید» معلم محترم جناب آقای مجیدی، سلام علیکم.

ضمن عرض خسته نباشید خدمت شما استاد گرامی غرض از مزاحمت این بود که از حضور جنابعالی به‌خاطر مسئله‌ای که در سال دوم راهنمایی (سال ۱۳۷۰) بین من و شما به‌وجود آمد، مصرانه معذرت‌خواهی بکنم. واقعا من در آن مسئله از شما درس اخلاق آموختم و اینکه در هیچ کاری به همدیگر حسادت نوزیم. باور کنید تا این لحظه شما و فداکاری‌های شما را فراموش نکرده‌ام و تا آخر عمر هم فراموش نخواهم کرد. شرمنده، نتوانستم به حضور شما برسم. امیدوارم که در همه‌ی مراحل زندگی‌تان موفق باشی. ای معلم نور امید را در دل من تنها تو کاشتی.

با احترام: شاگرد همیشگی‌ات؛ وریا بختیاری
(تاریخ نگارش نامه ۱۳۷۹/۹/۱۷)

لذت معلمی در کلینیک

اعظم زارع - قم

سلام جناب آقای مجدفر، وقت بخیر!

چند صبحی بود که تصمیم داشتیم در مورد خاطره‌هایی از «لذت معلمی» که در شماره‌های ۳ و ۴ نوشته بودید، برایتان بنویسم ولی کارهای متفرقه‌ی مدرسه و زندگی و نیز امتحانات دانشگاه مجالی نداد. وقتی خاطره‌ی شما را خواندم به یاد ماجرای افتادم. البته تصمیم داشتیم در وبلاگم قرار دهم، متأسفانه با شروع کلاس‌های ضمن خدمت و فعالیت‌های مدرسه فراموش کردم، تا این که خاطره‌ی شما را خواندم. خیلی جالب بود. احساس کردم خودم در آن صحنه بودم و شاهد ماجرا. البته این احساس به دلیل قلم شیوای شما بود. و اما خاطره‌ی من: ۲۶ شهریور سال قبل برای انجام عمل جراحی مختصری، به همراه مادرم به یکی از کلینیک‌های شهرمان رفتم. خانم پرستار سؤالاتی را برای تکمیل پرونده از من پرسیدند. بعد بسته‌ای را دادند و مرا به اتاقی تقریباً خصوصی برای تعویض لباس راهنمایی کردند. چند ثانیه از ورود من به اتاق گذشته بود که خانم پرستار برای ورود به اتاق اجازه گرفتند. وقتی وارد شدند گفتند: «خانم زارع منو می‌شناسید؟» تعجب کردم. چقدر صمیمی سؤالش را پرسید! کمی نگاهش کردم. چهره‌اش آشنا بود ولی هرچه فکر کردم، یادم نیامد. خودش گفت: حق دارید آخه اون موقع که شما معلم من بودید، من خیلی کوچک بودم. من صالح هستم. ناگهان یادم آمد. با وجد خاصی گفتم: «منیره! باورم نمیشه! چقدر خانم شدی؟ یعنی شما همان دختر خوشگل و بالای من هستی؟» چه لحظه‌ای بود. وصف ناشدنی! منیره را به مادرم نشان دادم و گفتم: «ببینید دخترم چقدر بزرگ شده!»

۱۷ سال پیش که من اولین سال خدمتم را در روستای پستگان شروع کردم، منیره دانش‌آموز کلاس اول من بود. دختری زیبا، درس خوان و با شیطنت‌های خاص کودکانه. همه‌ی خاطرات آن روزها یک‌باره جلوی چشمم آمد. چندین بار یکدیگر را در آغوش گرفتیم. از طاهره، فاطمه، کبری، فهیمه و بقیه‌ی بچه‌ها پرسیدم. منیره برایم تعریف کرد که بعضی از آن‌ها به دانشگاه رفتند و مشغول به کارند و بعضی دیپلم گرفتند و ازدواج کردند. از اهالی روستا پرسیدم. در عین حال که کلی خوش حال شده بودم ناگهان احساس کردم چقدر پیر شده‌ام! در صورتی که کلی برنامه برای آینده دارم. (آن زمان فوق دیپلم داشتم و زبان انگلیسی هم می‌خواندم. بعد از این که لیسانس گرفتم چند سال به‌علت مشکلات زندگی نتوانستم درسم را ادامه بدهم ولی فعالیت‌های جانبی مانند نوشتن مقاله، پژوهش و غیره را انجام می‌دادم. بالاخره به لطف خدا سال قبل کارشناسی ارشد قبول شدم و در حال حاضر ترم سوم را تمام کردم ولی هنوز کلی برنامه برای آینده در نظر دارم که ان‌شاءالله خدای مهربان یاری می‌کند تا انجام بدهم). ولی هنوز متعجبم چقدر زود گذشت!

کوچ عشایر به مدرسه

سمیه اسماعیلی

آموزگار دبستان شهید مردانی تودشک، کوهپایه‌ی اصفهان

چند روز قبل از تدریس مطالعات اجتماعی سوم، درس «زندگی عشایر» به این فکر بودم که چهطور این درس را ارائه بدهم تا دانش‌آموزان با چگونگی زندگی عشایر و اهمیت آن در کشورمان آشنا شوند و قدر این قشر را در جامعه بدانند.

به همین دلیل مناسب دیدم که خود دانش‌آموزان را وارد محیط زندگی عشایر کنم تا کمی از زحمات آن‌ها را به شکل عینی تجربه کنند. به همین منظور به دانش‌آموزان خود تذکر دادم که تا روز تدریس، فرصت تهیه‌ی لباس‌های محلی و وسایل سنتی را دارند. خودم نیز تا جایی که توانستم به آن‌ها در مهیا کردن وسایلی که در زندگی عشایر کاربرد دارد، کمک کردم. روز تدریس، با دانش‌آموزان یک ساعت فقط مشغول طراحی صحنه‌ی زندگی عشایر در گوشه‌ای از حیاط مدرسه بودم و هم‌چنین هر یک از آن‌ها را، متناسب با نقشی که برعهده داشت (مرزبان، چوپان، پیر قبیله...) آماده می‌کردم.

با به صدا درآمدن زنگ تفریح همه‌ی دانش‌آموزان برای استراحت به حیاط مدرسه آمدند. آن‌ها با ورود به حیاط و دیدن عشایر و وسایل زندگی‌شان حیران زده شده بودند. با روی باز به استقبال عشایر رفتند و به آن‌ها خوش آمد گفتند. در این‌جا نیز عشایر با مشغول بودن به کار خود، مطالب خوبی را به دانش‌آموزان یاد دادند. هم‌چنین همکاران نیز از این برنامه استقبال خوبی به‌عمل آوردند.

هرچند که این نمایش چند ساعت از وقت کلاسی ما را گرفت ولی برای دانش‌آموزان خاطره‌ای شیرین و به یاد ماندنی به‌جا گذاشت.



به این نکته هم توجه شود!

مهندس مرتضی طاهری

کارشناس تعلیم و تربیت

برادر گرامی جناب آقای مجدفر

سلام گرم، صمیمی و سپاس مرا پذیرا باشید. از شما به‌سبب نوشتن سرمقاله‌های جالب و مؤثری که در شماره‌های ۳ و ۴ مجله نوشتید، سپاسگزارم. شما در این دو یادداشت ضمن بیان خاطره‌هایی از معلمی خود در سی سال گذشته، نکته‌ی مهمی را به همکاران فرهنگی یادآور شدید، که بسیار مهم است: «معلمی را قدر بدانیم و به آن افتخار کنیم.» اما در کنار این اشاره‌ی بسیار اساسی، نکته‌ی ظریف دیگری نیز وجود دارد که همان‌ما به صرافت نوشتن این یادداشت واداشت.

بی‌شک همه‌ی ما انسان‌ها روی یک زمین کروی شکل زندگی می‌کنیم و از حقوقی یکسان برخورداریم، لیکن به فرمایش مندرج در قرآن مجید، گرامی‌ترین ما در نزد رب‌العالمین، پرهیزکارترینمان است. از این رو خدمت به بشر در هر نقطه از زمین ارزشمند است، اما خدمت به هموطنان، ارزشمندتر است.

ای کاش ما، شما و سایر معلمان خدوم و دلسوز، در کنار همه‌ی جلوه‌های گویایی که از رفتار و بیانمان، شاگردانی این‌چنین پرورده شده‌اند، به این مهم نیز تأکید کنیم که پس از طی مراحل رشد علمی، دانش‌آموزان رشديافته‌ی ما خدمت به هم‌میهنان را بر رفاه و خدمت به سایرین ترجیح دهند و هم‌چون پرستوهای مهاجر، در نهایت به لانه‌های خود بازگردند!



اگر ۱۰۰ میلیون تومان پول داشتید چه می‌کردید؟

عادل خانی

آموزگار دبستان یادآوران آغدام، پارس آباد مغان

سرآغاز

چهار سال است که تدریس می‌کنم. در این چند سال آموزگاری‌ام، علاوه بر خوشی‌هایی که از بودن با شاگردانم حس کرده‌ام، یکی از موضوع‌هایی که نظرم را جلب کرده و همواره نسبت به آن کنجکاو بوده‌ام، نوشته‌های دانش‌آموزانم است. همیشه خواسته‌ام بدانم بچه‌ها در این سن و سال موضوعات را چگونه می‌بینند و تحلیل می‌کنند.

در شماره‌ی پیش سردبیر مجله‌ی رشد آموزش ابتدایی در بخش یادداشت سردبیر مطلبی نوشته بود با این عنوان: «اگر ۵۰ میلیارد تومان داشتید...» این نوشته در حمایت از برنامه‌های آموزش و پرورش در زمینه‌ی بهسازی معلمان تدوین شده بود و می‌خواست هشداری بدهد اگر چه ۵۰ میلیارد تومان رقم به ظاهر بزرگی است، ولی اگر آن را میان یک میلیون معلم کشور تقسیم کنیم، به هر معلم ایرانی ۵۰ هزار تومان بیشتر نمی‌رسد و بدیهی است با این رقم، هیچ دوره‌ی آموزشی درست و درمانی برای هیچ معلمی نمی‌توان برگزار کرد. آقای مجدفر در پایان یادداشت خود به مسئولان گفته بود اگر می‌خواهید در آموزش و پرورش تغییر اساسی رخ دهد، باید آموزش‌های معلمان، غنی‌سازی شود و از اختصاص بودجه‌ی قابل توجه برای به روزآوری معلمان دریغ نشود.

من از این یادداشت الهام گرفتم و فکر کردم اگر آن را با جرح و تعدیلاتی به‌عنوان موضوع انشا در میان دانش‌آموزان کلاس پنجم خودم اجرا کنم، به نتایج جالب توجه‌ی خواهیم رسید. ۵۰ میلیارد تومان را کردم ۱۰۰ میلیون تومان و در زنگ انشا، از بچه‌ها خواستم راجع به این موضوع اظهار نظر کنند. آن چه در پی می‌آید، نظر تعدادی از بچه‌های کلاس است. امیدوارم از خواندن آن لذت ببرید.

چکیده‌ای از انشاهای نوشته شده به وسیله دانش‌آموزان کلاس پنجم مدرسه یادآوران آغدام

خوش حالش می‌کردم. اگر هم از پولم کمی دیگه باقی می‌ماند، از اون یک ساختمان می‌ساختم به نام «الماس غرب» تا همه‌ی مردم بیایند از اونجا خرید کنند. وقتی دیدم از پولم چهار یا پنج میلیون باقی مانده آن را به مدرسه می‌دادم تا برای ما وسایل آموزشی بخرند.»



مونا: «اگه من ۱۰۰ میلیون پول داشتیم، در روستا یک خانه‌ی سالمندان خوب می‌ساختم تا همه‌ی مادر بزرگ‌ها اون‌جا استراحت کنند و از باقی‌مانده‌ی پولم دو تا خانه برای خودم می‌ساختم تا اگر کسی زمانی خانه‌ای نداشت، به او می‌دادم و



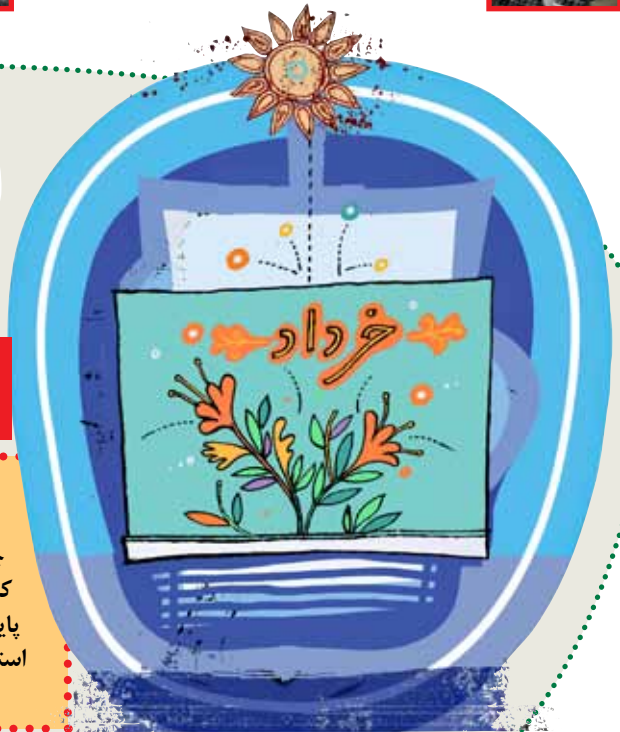
زینب: «اگه من این همه پول داشتم، به کمیته‌ی امداد شهرستان پارس آباد می‌دادم تا به نیازمندان برسد و دل اون‌ها خوش حال می‌کردم.»

به نام آن که گل را رنگ و بوداد

متن پیشنهادی املائی پایانی
برای دانش‌آموزان پایه‌ی چهارم

اشاره

متن املائی را که در پی می‌آید، یکی از آموزگاران پایه‌ی چهارم برای آخرین جلسه‌ی این پایه در اردیبهشت‌ماه تدوین کرده است. بسیار مسرور می‌شویم که تجربه‌های همکاران پایه‌های دیگر نیز در این زمینه به دستمان برسد و از آن‌ها استفاده کنیم.



تصویرگر: میثم موسوی



انسماء: «اگه من این همه پول داشتم، همه شو می بردم بانک و اون جا سرمایه گذاری می کردم تا در آینده که دانشجو شدم به دردم بخورم.»



علی: «اگه من ۱۰۰ میلیون پول داشتم، یک کارخانه ی بزرگ می ساختم تا هیچ کس بیکار نماند؛ چون بیکاری خیلی چیز بدی است، خدا هیچ کس را بیکار نکند. باقی مانده ی پولم را هم به اونایی می دادم که فقیر هستند و نمی توانند بروند زیارت.»



شکیلا: «اگه من ۱۰۰ میلیون پول داشتم، تمام آن پول ها را می دادم به مناطق زلزله زده ی آذربایجان و اصلاً نمی داشتم اون ا یک ذره خودشون را ناراحت کنند.»



نادیا: «اگه من این همه پول داشتم، به عروس و دامادهایی که پولی برای شروع زندگی ندارند، می دادم تا به راحتی زندگی کنند. از باقی مانده ی پولم یک کارخانه تولیدی لباس می ساختم تا برای کسانی که لباس ندارند، لباس دوخته شود.»



مهسا: «من اگه ۱۰۰ میلیون پول داشتم، اول برای خودم یک ماشین و [خانه ی] دو مرتبه (طبقه) می خریدم. وقتی این ها رو خریدم می بینم که هنوز ۴۰ میلیون از پولم باقی مانده است که ۲۰ میلیون آن را به آقای **خانی** می دادم تا برای خودش یک پژو بخرد و هیچ وقت پیاده نیاید به مدرسه. از ۱۰ میلیون پول هم یک هواپیمای کوچک می خریدم تا برادرم به آرزوی خودش برسه، آخه برادرم خیلی آرزو می کنه که یک هواپیما داشته باشد.»



آیدا: «دیروز وقتی زنگ علوم بود و معلم مان می خواست درس بدهد، در کتاب یک آزمایشی بود که باید آن را انجام می دادیم ولی وقتی معلم مان رفت به دنبال وسایل آزمایشی، دید که هیچ وسیله ی آزمایشی در مدرسه وجود ندارد و خیلی ناراحت شد. حالا اگر من ۱۰۰ میلیون پول داشتم، برای مدرسه ی خودمان هر چیزی که نیاز هست را می خریدم تا هم معلم مان خوش حال بشه و هم ما درس علوم را خوب یاد می گرفتیم.»



ابوالفضل: «اگه من ۱۰۰ میلیون پول داشتم، یک بانک شخصی به نام بانک **ابوالفضل** می زدم تا همه ببینند آن جا سرمایه گذاری کنند و وقتی پول بانک زیاد شد، مثل بعضی از آدم های بد فرار نمی کردم بلکه از آن پول ها استفاده می کردم و یک بانک دیگر می زدم تا بیشتر پول به دست بیورم و از آن پول ها هر چی دلم خواست خرج می کردم.»



محراب: «اگه من ۱۰۰ میلیون پول داشتم، یک باشگاهی می زدم به نام باشگاه ذرت کاران پارس آباد مغان و در آن جا فوتبالیست های خوب را انتخاب می کردم و به آن ها تمرین می دادم تا بروند در استادیوم آزادی و با تیم استقلال مسابقه بدهند و آن ها که سه سال پیش تیم ذرت کاران را ۱۳ بر صفر شکست داده بودند، استقلال را شکست دهند!»



رضا: «اگه من ۱۰۰ میلیون پول داشتم، هزار تا توپ می خریدم و به بچه هایی که توپ ندارند می دادم تا بازی کنند و خوش حال بشوند.»



امیر حسین: «من سه روز دیگه می رم به زیارت امام رضا (ع). اگه ۱۰۰ میلیون داشتم همشو می بردم می دادم به حرم امام رضا و ارزش می خواستم تا همه ی مرضی ها رو شفا بده.»



پی نوشت

۱. برای خواندن متن کامل این یادداشت به سرمقاله ی شماره ی قبلی رشد آموزش ابتدایی مراجعه کنید.

زهرا طاهرخانی

آموزگار دبستان شهید هاشمی نژاد، منطقه ی پنج تهران

شکر خداوند متعال را که به ما کمک کرد تا یک سال تحصیلی دیگر را به پایان برسانیم، پایانی بس دل انگیز و شیرین، پایانی با دل تنگی های لطیف و کودکانه، هرچند که این دل تنگی ها پایدار نیست؛ زیرا پس از چندی در لابه لای بازی ها به دست فراموشی سپرده می شوند.

مهرماه، کلاس چهارم را در چهار دیواری کلاس با تخته ای سفید و روشن آغاز کردید و درس های زیادی را آموختید. در برگ برگ سفید کتاب ها با انسان های نام آوری چون **جبار باغچه بان، آرش کمان گیر، غلامرضا تختی** و... که با دست خالی اما با روحی بزرگ و بردباری به ما درس های زندگی دادند، آشنا شدید. چهره های کنجکاو تک تک شما همیشه یادآور این بود که تشنه ی علم هستید و علاقه مند به کسب فرصت های مکرر برای جبران گذشته تا لذت موفقیت را با تمام وجود حس کنید. پس با تلاش و امید بیشتر به یادگیری درس های **صداقت، محبت، شجاعت** و از همه مهم تر **گذشت** پرداختید و از هم دیگر سبقت گرفتید و بعد از گذر زمانی اندک، درک کردید که آینده برای شماسست و شما باید آن را آبادتر و زیباتر بسازید.

اینک خردادماه فرا رسیده و زمان جدایی و پایان سال تحصیلی است اما پایان آموختن نیست و دریای بی کران علم و دانش منتظر شماسست تا سیرایتان کند عزیزانم، دست از تلاش برندارید؛ زیرا وقتی به موفقیت می رسید تلاشتان ستودنی است. از خداوند می خواهیم همه ی شما را در فراگرفتن علم و عمل به دستورات الهی یاری کند و علمتان را با عمل همراه سازد.

خداوند یار و نگهدارتان باد.

کتاب‌های تازه از همکاران رشد آموزش ابتدایی

همکارانی که عضو تحریریه‌ی رشد آموزش ابتدایی‌اند، علاوه بر کار قلمی در حوزه‌ی مطبوعات، در انتشار کتاب نیز فعال هستند. در آخرین شماره از دوره‌ی جاری، کتاب‌های تازه‌ی برخی از همکاران مجله را معرفی کردیم:

پروین قائمی

اثر چاپ شده‌ی تالیفی و ترجمه‌ای خانم قائمی، همزمان با ورود به ۶۰ سالگی، از ۶۰ عنوان گذشت. دو ترجمه‌ی زیر از آخرین کتاب‌های قائمی است:

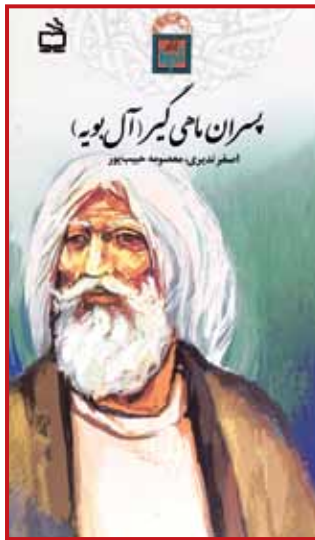
● «هنر گوش دادن»: نوشته‌ی: اریک فروم / ۲۸۰ صفحه / انتشارات آشیان (۶۶۹۷۳۷۹۲-۰۲۱). رساله‌ای از فروم، روان‌کاو معروف در دو بخش: «عوامل منجر به تغییر بیمار در روان‌کاو» / «جنبه‌های درمانی روان‌کاو».

اصغر ندیری

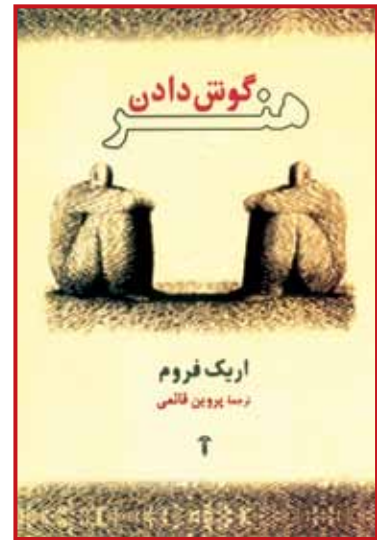
ندیری که کارشناس ارشد رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی است، دستی نیز در داستان‌نویسی دارد. او که مدیر داخلی و ویراستار مجله‌ی رشد آموزش ابتدایی است، در مجموعه‌ی «تاریخ بخوانیم» انتشارات مدرسه

ابراهیم اصلانی

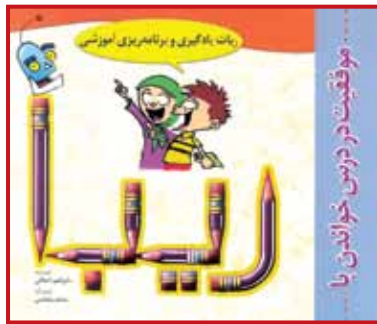
اصلانی عضو شورای برنامه‌ریزی مجله و کارشناس ارشد روان‌شناسی تربیتی است. این روزها چاپ جدید کتاب «موفقیت در درس خواندن با ربات یادگیری و برنامه‌ریزی آموزشی (ریبا)» به قلم ابراهیم اصلانی و تصویرگری **سام سلمانسی** به‌وسیله‌ی انتشارات پیشگامان پژوهش‌مدار (۸۸۳۴۵۲۱۷-۰۲۱) منتشر شده است. او در این کتاب دانش‌آموزان سال‌های پایانی دوره‌ی ابتدایی را با روش‌های صحیح درس خواندن آشنا می‌سازد. همچنین این روزها چاپ ششم کتاب «کلیدهای طلایی» اصلانی به‌وسیله‌ی انتشارات مدرسه روانه‌ی بازار کتاب شده است. این کتاب ویژه‌ی دانش‌آموزان سال‌های پایانی دبیرستان و آماده شدن برای ورود به دانشگاه‌هاست.



(تلفن ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۳۴) کتاب «پسران ماهیگیر» را با همراهی خانم **معصومه حبیب‌پور** نوشته است. ندیری پیش از این نیز در همین مجموعه، کتاب



● «عشق، بحثی غیرعاشقانه»: نوشته‌ی: مری ایوانف / انتشارات آشیان (۶۶۹۶۵۳۳۷-۰۲۱). کتاب علمی از یک محقق علوم اجتماعی که در آن جایگاه



مؤلف و گردآورنده: محمدحسین رادمنش
ناشر: مؤلف (۰۹۱۳۳۵۲۷۱۹۷)
نوبت چاپ: سوم، بهار ۱۳۹۰
قیمت: ۳۵۰۰ تومان، ۱۷۶ صفحه

از تقسیم‌بندی‌های خاص کتاب، اشاره به عنوان‌هایی است که خود نتیجه‌ی هر بخش می‌شود، یا جمله‌ای است روشن‌گر که به خودی خود راهکاری را نشان می‌دهد. محمدحسین رادمنش، از فرهنگیان یزدو کارشناس مسئول آموزش و پرورش ابتدایی در این استان است.

معلم ماندگار

این کتاب مجموعه‌ای از نظرات متخصصان تعلیم و تربیت است. با توجه به عصر پرشتاب کنونی و تحولات روزمره، گردآورنده تصمیم گرفته است ۵۲۷ نکته‌ی راهبردی درباره‌ی مهارت‌ها و هنر معلمی را به‌گونه‌ای جمع‌آوری کند که خواننده در کوتاه‌ترین زمان از مطالعه‌ی آن‌ها بیشترین بهره را ببرد.